

مجموعه شعر

روال دیوانه شدن

"ممن سفیدگر"

Sefidmim.blogfa.com



بلبل * می‌گفت: دل به تیکه گوشته!

راستم می‌گفت، ولی گوشتی که زیر و زیر آدم رو می‌چنبونه

به خاک سیاه می‌شونه

حرف هالیش نیست

انگار توو کیش نفومی ریقتند

نه به زر خر میشه نه با زور مسخر.

✧ شخصیت سریال > ندون طلا_ با هنرمندی حامد بهداد

غم است که در پسِ چشمانم

نقب به سیاهی می زند

پاهایم را بسته ام اما

باز به تباهی می زند

عشق، گناه مقبولی ست

هر آن کسی که فطاکار نیست

سراپا عقده می شود

دست به بدگناهی می زند

پرنده ای که اسیر باشد

مرگ را آرزو می کند

یعنی که در کنج قفس

به سرش خیال واهی می زند

بلند پروازی بر نیست

ولی باید مسیری باشد

والا در اندیشه ی کوه

به انبار گاهی می زند

۹۸/۸/۷

به صدها میله و ترفند
گمانم را مورد کردند
که شاید فرج باشد
تا دست از هوس بکشم
غم است که در سینه‌ی من
بی‌هوایت رسوب کرده
دریاب هوانفواخت را
که می‌فواهم نفس بکشم
طناب‌های زیادی را
دور گردنم حلقه زده‌اند
که مباردا به دیدنت
به یکباره رم کنم
دریاب مرا که بی‌هوایت
سهول است نیمه‌جان شدم
سهول است کنج این آغل
بیوسم و ورم کنم!!!

۹۸/۱/۷

عشق، جنونی ست منطقی

جهالتی ست معقول

مفاطره ایست مامن

کاش میان این همه تلفی

جرعه‌ای به دهنم عشق بریزی

آه از تو

که موقرانه، مبدل شدی به دشمن

دستی که آتش بردارد

و مدعی نور باشد

بی قید بریده می شود

در سرزمین یثی

نپرس که داستانت کو؟

نپرس که داستانت چیست؟!

عشق، هیضم فانه ایست سرد

که تماماً بر آب رفته

و مردی که نه فخرک دارد و نه کبریت

در انتظار نیکوتین

می میرد از نفسی!

۹۸/۹/۷

تیری، تفنگی
چماقی، سنگی
بر دست بگیر و بیا
و مرا برهان
از آنچه نیست و هست
که نامی و نانی
برای من نمانده است
جنون، برای من
قواره دوخته بود
اگر که روسیاهم
غمات بوده گواهیم
چون که مرا سوخته بود!
زمین فوردم و کسی
دستانم را نگرفت
بشکند دستی که
میانش سرنگ هواست
زندانی ام که امید
به پشمانم نداری
هیچ درپه ای نیست
در این انفرادی
زندانی ام که هنوز
دلنگ هواست

۹۸/۹/۱۰

چه فیاطهایی
که زندگی گماشت
که برای من
لباس غم بدوزند
و ویب به ویب
قواره‌ام را مگر کنند
تا مگر سانی از کالبرم
بیرون بماند و روزنه‌ای
برای فرارم باشد
پیراهنی که پوشیده‌ام
با سر آستین جنون وصله‌دار است
و اگر که می‌بینی می‌کشد
به خود آزاری
تماماً بفاطر عشقی ست
که تقدیر نبود قرارم باشد
نشسته‌ام و جای خالی‌ات را
مقابلم آینه کاری کرده‌ام
تا اگر هوس در دل بصرم زد
دو تا چشم نا آشنا
لااقل چشم انتظارم باشد

۹۸/۹/۱۳

دنيا به ضرب و زور
هر آنچه داشتم را
از من گرفت و من
دیگر نفهمیدم
پایم کجا لغزید
وقتی کسی کور است
نمی‌شود او را
شما تانت کرد، اما
وای بر من که من
چشم داشتم و هرگز
آینده را ندیدم
گفتم که لا اقل
عشق می‌تواند که
تکیه‌گاه باشد
سفت است امیدواری
وقتی که هر راهی
مایل به پناه باشد
با دست فالی نه!
نمی‌توان جنگید
نمی‌توان سر بود
دنيا زبانی ست تلخ
باید که نشنید
باید که کور بود

۹۸/۱۰/۲

هر ضربه‌ای که خوردی
نه از دشمن، بلکه
از نزدیکانت بود
کاش تشنه می‌مردی
نه با سمی‌کنزله
که پاشنی لیوانت بود
کور بودی که به روباه
مجال هم‌سفره شدن دادی
کور بودی و گفت
پی‌مکر و هیله نیست
و تو خیال کردی که انگار
مشکل از نمکداننت بود
آن‌قدر بُر خوردی با سنگ‌دل‌ها
که یادت رفت آدمیزادی
که گوش نکردی که گفت:
"زندگی اگر مرداب است
کُلِ این مرداب باش"
و این آفرین افطار
از سمت وچرانت بود

۹۸/۱۰/۳

چه‌ها نکردم و چه چیزها که نردم

گفته بودند که هواسم باشد اما نشنیدم

دوستان و دشمنانم همه در منزل اقبال جمع اند

لیک نمی‌دانم چرا من به آن منزل نرسیدم

هیچ دوايي پاره‌ی این همه ماتم‌زدگی نیست

مگر عشق که آنرا نیز به قیمت جانم خریدم

زندگی اما مثال میدان جنگ بود و من

هوس عشق داشتم و بی‌پا و بی‌دست خریدم

ساده‌دل بودم که می‌پنداشتم می‌پسندد

جای انگشت نداشته پیش او زبان گزیدم

۹۸/۱۰/۱

و جمله‌ای برای عسین قنم:

«یوانه‌ای که می‌ترسد فویشتن را به فراموشی بسپارد، واجب است که همه‌جا را مزین به نقوش احوال
فود کند.»